

تواب ها را خراب کرد، بدین ترتیب آخرین ضربه برسیطره و حکومت قدرتمند تواب ها در زندان ها وارد آمد.

رژیم دیگر نیازی به آنها نداشت. دیگر چوب دوسر «طلا» شده بودند. نه رژیم می خواستشان و نه زندانیان حاضر به تعاس و مرارده با آن ها بودند. زندانیان سال ها آن ها را تحریم کرده بودند چون داشتند. اما ارباب چرا! تنها يك راه برایشان باقیمانده بود. دست از توابیت بردارند و به صفوف دیگر زندانیان بپیوندند. این فرایند از آنجا آغاز شد که بعضی از سران توابان خواهان گروههایی همه زندانیان بند شدند در آنجا یکایک تواب ها به شرارت های پیشین خود علیه زندانیان به نفع رژیم اعتراف کردند. هر وقت توابی زبان به اعتراف می گشود زندانی دست بلند می کرد و موارد شرارتی را که وی ناگفته گذاشته بود به او گوشزد می کرد. آن روزها برایمان روزهای فراموش نشدنی بود. چون می دیدیم مؤلفان پیشین رژیم از اعمال گذشته و همکاری شان با رژیم ابراز ندامت می کنند از توابیت خود توبه می کنند. بدین ترتیب یکی از منفورترین سیستم های زندگی در زندان در پیش چشمان حیرت زده مان بخار می شد و هوا می رفت. می دیدیم که از بُعد اخلاقی بر رژیم اسلامی پیروز شده ایم. به رغم آن همه درمغشی های رژیم، به دست دشمنان اوین و حاج داود رحمانی، توابانی نظیر بهزاد نظامی و گروه ضربت او همبستگی مان محفوظ ماند و ما همگی از این پابست شاد بودیم. زیرا ما بر دشمنان دیروز خود پیروز شده بودیم.

آی‌شمن در اوین

از آنجا که سایه سنگین آی‌شمنی به نام لاجوردی بر همه زندان‌های ایران افتاده، باید تحلیل مفصل‌تری از این جلاخون آشام و نقش وی در تحولات زندان‌ها به دست داد. او اکنون رئیس نظام زندان‌های رژیم اسلامی در ایران است.

ابتدا و برای اولین بار در سال ۱۳۴۷ نام وی به میان آمد. در آن هنگام لاجوردی و شش نفر دیگر به اتهام پرتاب کوکتل مولوتف از پنجره خانه‌ای به درون دفتر هواپیمایی «العال» - شرکت هواپیمایی اسرائیل - در تهران بازداشت شدند. آن‌ها بدین وسیله خواسته بودند از ارزشهای اسلامی در برابر «جنتیش صهیونیستی» دفاع کنند. تا پیش از توقیفش به اتهام تروریست پاره وقت! لاجوردی مغازه دار کوچکی بود که در بازار تهران دستمال جیبی می‌فروخت، آن دسته کوچک کوکتل انداز نیز از سوی آدم‌هایی مثل لاجوردی پشتیبانی می‌شدند.

لاجوردی در واقع مظهر و تجسم شخصیت و هستی نیروهای محوری رژیم اسلامی است. اینان افرادی از طبقه متوسط پایین - مغازه داران کوچک و بازاریان خرده پا بودند که با تکامل مناسبات سرمایه داری در ایران له می‌شدند. وقتی می‌دیدند اقتصاد «سفتی» از هم می‌پاشد احساس می‌کردند زمین زیرپایشان خالی می‌شود. نه می‌توانستند جلو این حرکت رو به جلو را بگیرند و نه می‌فهمیدند چرا چنان حرکتی اتفاق می‌افتد. برای این قبیل آدم‌ها هل دادن ایران به نیمه دوم قرن بیستم، تهدیدی متوجه فرهنگ و راه زندگی آنان بود. آنان شدیداً از روند مزبور نفرت داشتند و ناخشنود بودند

انان حتی از جنبش طبقه کارگر که به دنبال روند صنعتی شدن قوت می‌گرفت نیز بیزار بودند زیرا تکامل و تکوین طبقه کارگر صنعتی به مفهوم گسست طوق لعنت حاکمیت مطلق مذهب بر حیات اجتماعی توده‌ها بود. آن‌ها از این ناحیه نیز احساس خطر می‌کردند و آن را تهدیدی متوجه خویش می‌دیدند یکی از بزرگترین خطرات این روند آن بود که آخرین درٔ اقتدارشان یعنی سلطه و سیطره قدریشان بر زن خانه دار از میان می‌رفت و نابود می‌شد. آن‌ها در دور بر خویش انبوه دهقانان از زمین رانده شده را می‌دیدند، دهقانانی که از روستاها به حاشیه شهرها آمده و درحلبی آبادها و زلغله‌های ساخته شده از آهن قراضه و بشکه خالی و تخته زندگی می‌کردند. یک فوج میلیونی که بیهوده دنبال کار می‌گشت و کاری پیدا نمی‌کرد رهبری لازم بود که هدایتشان کند.

لاجوردی و شش همدستش به موجب ماده ۲۱۰ قانون جزا - که برای گروه‌های زیرزمینی و کمونیستی وضع شده بود- محاکمه شدند و محاکمه شان از تلویزیون پخش شد. لاجوردی که خود را مسلمانی مؤمن می‌دانست از این که به موجب قانون ضدکمونیستی محاکمه می‌شود احساسات دینی‌اش سخت جریحه دار شد. نان همگی به حبس‌های دراز مدت محکوم شدند.

لاجوردی در زندان نیز از طریق تبلیغ و پا فشاری می‌خواست که زندانیان مسلمان سیاسی از زندانیان سیاسی غیر مسلمان جدا نگه داشته شوند. ساواک پاپین دسته بندی و تفرقه شاد شد و از آن استقبال کرد. اینان با زندانیان غیر مذهبی دست نمی‌دادند. غذایی که دست غیرمذهبی بدان خورده بود نمی‌خوردند چون معتقد بودند غذا نجس شده است. طناب رخت خشک کنی جداگانه داشتند و نمی‌گذاشتند سایر زندانیان از طناب شان استفاده کنند. در محوطه کوچک زندان این بدان معنی بود که دیگران حق ندارند طناب دیگری ببندند چون جا نبود و این وضعیت موجب دعوا میان زندانیان سیاسی می‌شد.

گروه لاجوردی از این طناب به عنوان مرز میان «پاک» - نجس» استفاده می‌کرد. که البته مسلمانان پاک و بقیه نجس محسوب می‌شدند. این درگیری‌ها در میان زندانیان دوران شاه به جنگ «ظاهری - نجسی» معروف گردید. حتی در آن زمان اینها بیش از ساواک شاه با کمونیست‌ها خصومت می‌ورزیدند. در نتیجه اکثر زندانیان، لاجوردی را تحریم کردند. او هرچه بیشتر منزوی و از چپ

بسیاری از همفکران و هم سلول های لاجوردی در بند ۲ اوین با پیروزی انقلاب به پست های کلیدی دست یافتند. رجایی اولین نخست وزیر جمهوری اسلامی و دومین رئیس جمهوری آن شد که با بمب گذاری مجاهدین به هلاکت رسید. کچوئی در نظام اسلامی نخستین رئیس زندان اوین شد و به دست یکی از پاسدارانش در همان زندان کشته شد. عباس شیبانی نماینده مجلس، و حاجی داود لشکری مسئول امنیت داخلی زندان گوهر دشت شد و در جریان کشته تارهای سراسری در سال ۱۳۶۷ مسئول کشتار صدها نفر در زندان گوهر دشت بود.

شور و شوق لاجوردی به تواب کردن زندانیان در زمانی که من در زندان اوین بودم برایم نوعی طنز تاریخ بود. چون می دانستم او خود در زندان شاه از «توابین» بوده است. در سال ۱۳۵۶ که رژیم شاهنشاهی آخرین نفس ها را می کشید رسولی سربازجوی ساواک در برابر هرسلول زندان اوین از زندانیان می پرسید: «چه کسانی از ارتکاب جنایت و جرم پشیمانند؟» لاجوردی یکی از کسانی بود که دستش را بلند کرد و در ازای این تسلیم و ندامت، آزادیش را باز پس گرفت. محمدعلی رجایی رئیس جمهور رژیم اسلامی یکی دیگر از توابان زمان شاه بود.

چه زندانیان درون سلول های اوین و چه مردم خارج از زندان، همه می دانستند که لاجوردی در برابر ساواک شاه توبه کرده است. او که از این کرده خود خجالت زده بود به جای آن که ضعف نشان دادن های خود را ملامت کند گناه توبه اش را گردن کسانی می انداخت که مسئول این امر بودند یعنی او زندانیان چپ را مسئول توبه کاری خود می شمرد که روی حرفشان در برابر ساواک ایستادند و بعد هم توده های مردم با سقوط رژیم شاه به اوین حمله کردند و آنها را آزاد نمودند. موج انقلاب باعث آزادی چپ ها شد. توفیر قضیه چند ماهی پیش نبود.

اما لاجوردی و دار و دسته اش در جریان انقلاب باز دیگر رو آمدند تقسیم زندانی به «ظاهری - نجسی» در صدر برنامه زندان های رژیم اسلامی قرار گرفت و آقایان «پاک» با اختیارات تام و تمامی که از امام امت گرفتند، توانستند

با جان و زندگی صدها هزار زندانی بازی کنند.

لاجوردی آدمی کوچک اندام و کوتاه فکر است که نسبت به کسانی که بیش از او در برابر شاه جسارت نشان دادند باتنگ نظری و حسادت نگاه می‌کرد. وقتی همه کاره زندان‌ها شد عقده‌های گذشته را گشود و از زندانیان قهرمان انتقام گرفت. او به مرد و یا زنی که احساس استقلال کند با نظراحترام نمی‌نگرد با کسی توافق فکری کامل دارد که در برابر او تسلیم محض باشد. از قدرت بدنی و فکری چندانی برخوردار نیست که بتواند به یاری آن‌ها در برابر کسی قد علم کند. قدرت او متکی به تمامی قدرت مرگبار زندان‌های رژیم است و بدون آن یک پیشیز هم ارزش ندارد و به حساب نمی‌آید. رژیم معدلت پرور اسلامی یک چنان موجود عقده‌ای، بی‌هویت و حقیری را بر زندگی هزاران انسان شریف و آزاده مسلط کرده است.

او که اکنون در دهه‌های ۷۰ زندگی است، قدی کوتاه و چشمانی لوج دارد با چهره‌ای بغایت عبوس. من چندین بار نزدیک او بوده ام اما هرگز رغبت نکردم نگاهی دقیق به چهره‌اش بیندازم. با چنان موجودی در چنان مقامی هر آدمی اکراه دارد از این که نگاهش با نگاه وی تلاقی کند. در اسارت آئشمن ایران بودن و به چشمان لوج او نگاه کردن به معنای یک اعدام فوری و بی‌برد برگرد بود. صرف حضورش بوی خون و کشتار دهها هزار زندانی بی‌دفاع را به جان و روان هر بیننده القاء می‌کرد.

ما او را آئشمن ایران می‌نامیم. به دشواری می‌توان گفت کدام یک از این دو قصاب بشریت از دیگری گوی سبقت را ربوده است. البته آئشمن مسئول کشتار میلیون‌ها نفر از یهودیان بیگناه است. آئشمن فرصت و امکانات بیشتری داشت جای شکرش باقی است که ایران بعد از انقلاب در مقایسه با اروپای زیر چکمه‌ی نازی‌ها اروپاگاه زندانیان کوچک‌تری بوده است.

در حال حاضر حاج آقا لاجوردی رئیس کل زندان‌های نظام جمهوری اسلامی است.

روزهای خوش مقاومت

اصلاحات منتظریه راه را برای حرکت آزادانه تر در زندان‌ها هموار ساخت. در سلول‌هایی را که هنوز بسته بود باز گذاشتند ما توانستیم نور هم جمع شویم. حالا دیگر بدون نگرانی توابع ما می‌توانستیم در بند به این طرف و آن طرف برویم و سراسر روز را در حیات زندان به ورزش پردازیم. حتی در مقایسه با زندان‌های مثلاً بریتانیا اجازه تجمع به مراتب بیشتری داشتیم. اما باز هم آن زندانیان که قبلاً سر حلقه مقاومت زندان شناخته می‌شدند در همان وضعیت بودند و ۲۴ ساعته در سلول انفرادی نگهداشته می‌شدند. نظام شکنجه در زندان پایدار بود. بدون سرنگونی رژیم اسلامی نظام شکنجه فرو نمی‌پاشید.

در زمینه آزاد تر کردن نظام زندان دگرگونی عمده دیگری روی نداد. مقام‌های رژیم نمی‌خواستند زندان‌ها از کنترل شان خارج شود و خطری از این ناحیه تهدیدشان کند. در بعضی زندان‌ها دوره گذار نسبتاً سریع بود. در قزل حصار امتیاز به زندانی به تدریج داده شد برای مثال وقتی می‌خواستیم نماینده بند را به عنوان رابط با زندانبانان انتخاب کنیم مقام‌ها مانع شدند در حالی که در زندان‌هایی مثل اوین و گوهر دشت این کار صورت گرفته بود.

تلاش ما در سازماندهی ورزش جمعی در بند نیز با همان مانع رو به رو گردید. تنها در روزهای تغییر رئیس زندان و آمدن رئیس جدید و دیدارش از بندیان به این امتیازها دست یافتیم. رئیس جدید برخلاف سلف خود حاج داود بدون چماق و شلاق وارد بند شد. در حالی که حاج داود بدون این ابزارها احساس برهنگی می‌کرد. رئیس جدید یک یک سلول‌ها را بازدید کرد. خود را

حاج میثم معرفی نمود روی زمین نشست و از زندانیان خواست نظر خود را در مورد «قابل زندگی کردن زندان» بگویند که البته بهترین نظر این بود «که درها را باز کنید بگذارید برویم»

در بخش زندان سلول زندانیان توپ توقف خود را کوتاه تر و در سایر سلول ها طولانی تر کرد. در پایان وقتی به سلول ما رسید دو ساعتی روی زمین سلول نشست. زندانیان سایر سلول ها و از جمله توپ ها اطراف سلول ما گرد آمدند تا به بحث ها گوش دهند و احياناً در بحث مداخله کنند. عده ای هم داخل سلول شدند و بقیه در راهرو ایستادند. بعضی روی پنجه های پا بلند می شدند تا بهتر داخل سلول را ببینند. رهبر توپان بند کنار رئیس زندان نشسته بود اما حرفی برای گفتن نداشت چون بحث جاری برایش خوشایند نبود.

رئیس زندان با ورزش جمعی ما موافقت کرد. - حاج داود این ورزش را ممنوع کرده بود چون از همبستگی زندانیان می ترسید. - منتها يك شرط داشت. سازمان دهنده ورزش جمعی يك توپ باشد. سعید، هم سلولی اقلیتی من گفت مشکل اصلی ما توپان بوده اند. بنا بر این تا وقتی فعالیت های ما موکول به نظارت آنان باشد به نظر ما وضع عوض نشده است ما در ورزشی که رهبری آن با توپ ها باشد شرکت نخواهیم کرد. حاج میثم گفت: «از این بیشتر امتیازی داده نخواهد شد. ما سه نفر را به شما معرفی می کنیم. شما یکی را بر می گزینید به شرط اینکه يك توپ حضور داشته باشد.» سعید گفت «تا وقتی توپ ها حاضر و ناظر بر کارهای ما باشند در هیچ کاری شرکت نخواهیم کرد.» همه سلول با سعید موافق بودند و این را اعلام کردند.

گفتگو به بن بست رسید. آن روز با خواست ما موافقت نشد اما یکی دو هفته بعد گفته شد می توانیم ورزش مان را خودمان سازمان بدهیم. اراده مان را قبولانده بودیم. حاج میثم نخواست به بود در آن جلسه بی اعتبار شود اما بعد موافقت کرده بود. این يك حادثه منحصر به فرد نبود. حاج میثم به همه سلول ها و به همه بندها سر زده و مرزه دهن همه زندانبان را قهמידه بود. هر جا رفته همان حرف ما را به او گفته بودند «اگر توپ ها باشند ما نیستیم.» ما بردیم.

در مورد میز پینگ پنگ هم به ما پیشنهاد هائی شد. می گفتند اگر دو هزار تومان بدهید ترتیب کار داده می شود. از خود می پرسیدیم آیا دارند

رشوه می دهند؟ مجاهدین و اعضای بعضی گروه های کوچک چپ می گفتند رژیم با این نوع روابط عمومی ایکی می خواهد شرارت هایش را پنهان کند. در این شکی نداشتیم اما این نکته در مورد کباب هفته ای يك بار نیز صدق می کرد آیا باید پلو و کباب را هم نمی خوردیم؟ ولی این گروه ها منطقتشان در اینجا می لنگید.

در مورد غذای زندان هم صحبت کردیم. يك هفته بعد از بحث در سلول با حاج میثم، غذای زندان به نحو چشمگیری بهتر شد. هر چند هنوز کافور جزو جدا نشدنی همه غذاها بود. پلو کباب کوبیده بر جیره غذایی هفتگی افزوده شد. علاوه بر این هفته ای دو تا سه وعده غذای پلویی داشتیم. با تضمین کباب و دو تا سه وعده چلو خورشت در هفته وضع غذا بهبود یافت. چیزی که سال ها ندیده بودیم.

در مورد آموزش هم حرف زدیم. بعضی پسران ۱۲ تا ۱۵ ساله که به زندان افتاده بودند حالا ۵ سال از زمان دستگیری شان می گذشت. در سراسر زندان های کشور هزاران نمونه از این نوجوانان پسر و دختر وجود داشتند. حاج میثم اجازه داد ما خودمان برنامه درسی در بند را سازمان بدهیم و بچه ها در موقع امتحان بتوانند در امتحانات مدارس شرکت کنند. با این کار حق برپا کردن کلاس درس را هم پیدا کردیم. چیزی که در حکومت حاج داود بر زندان خوابش را هم نمی دیدیم. حاج میثم حقوق زندانی را در زمینه کسب تحصیل، دریافت لوازم درسی، کتاب و مانند آن را از خانواده هایشان پذیرفت. البته همه این ها از دید تیزبینانه حزب الله می گذشت و به دقت و ارسسی می شد و سپس به زندانی تحویل می گردید.

با این کار توانستیم کتابخانه بند خود را سازمان بدهیم. هر سلول همه کتاب های موجود خود را به سایر سلول های بند قرض می داد. همه کتاب ها فهرست شد. هر کتابی را که زندانی می خواست نامش را جلو آن می نوشت و اگر تقاضا برای آن زیاد نبود به فوریت دریافت می کرد. کتاب خانه مرکزی زندان هم تا حدودی به روی زندانی ها گشوده شد و برای اولین بار کتاب هایی غیر از قرآن از مجرای مقام های زندان به دستمان رسید. البته کتاب جنگ چریکی چه گوارا به کسی داده نمی شد. اما کتاب های ضد شوروی و ضد

مارکسیستی قابل استفاده بود. ترجمه فارسی کتاب هایی مثل سرمایه داری دولتی در روسیه اثر تونی کلیف و مبارزه طبقاتی در روسیه از شارل بتلهايم از آن جمله بودند.

اصلاحات منتظری و روابط عمومی حاج میثم بدین ترتیب پای ثواب ها را برید. آنها پیام را گرفتند و فهمیدند که از آن پس کاره ای نیستند و جمهوری اسلامی دیگر به خدمتشان نیازی ندارد. این را خودشان به طور خصوصی هم فهمیده بودند. اما رژیم می خواست آن را علنی کند و ما بدانیم که دوره سیطره ثواب به پایان رسیده است.

این تحولات موجب اسان تر شدن روابط آزادانه زندانیان شد و به نوبه خود مباحث سیاسی عمیق تری را میان گرایش های مختلف زندان مطرح ساخت. البته هنوز هم میبایست مراقب خیرچین ها باشیم. به کسی که اعتماد نداشتیم حرف دل مان را نزنیم. اما در هر حال بحث ها از درگوشی های شتاب زده و پر راز و رمز فراتر رفته و دامنه گسترده تری به خود گرفته بود.

راحت شدیم حتی گاه گاهی جشن برپا می کردیم و به مناسبت روزهای تاریخی مهم در سلول ها گردهمایی تشکیل می دادیم. یادم هست عید نوروز سال ۱۳۶۶ را در بند يك گوهر دشت جشن گرفتیم. از يك هفته قبل خانه تکانی سنتی نوروز در بند آغاز شد. دیوارها و کف سلول و راهرو را تمیز کردیم. توالت ها را پاکیزه شستیم. همگی مثل بچه ها با شور و شوق به انتظار تحویل سال نو نشستیم.

دیوارها را برق انداختیم و برای شب عید تدارک دیدیم. برای این کار نمایندگان هر سلول برنامه را هماهنگ کردند. بنا شد هر سلول غذای یکی از ملیت ها را تهیه کند. با توجه به امکانات زندان، غذاهای کردی، بلوچی، عربی، ترکی و فارسی تهیه شد. با کاغذ رنگی و هر آنچه رنگی بود سعی کردیم بند را تزیین کنیم تا از خشونت رنگ يك دست خاکستری دیوارهای بتونی کاسته شود. از يك ماه قبل از عید يك رفیق ارمنی در حال درست کردن گیتار با چوب جعبه های میوه و وسایل موجود در بند شد. آلات و ابزار موسیقی ممنوع بود. مقام های زندان معتقد بودند این قبیل ادوات روح و روان انسان را تباه می کند.

با نخ گونی برنج سیم گیتار درست شد. برای بقیه قسمت‌های گیتار تخته چوبی‌ها را جمع آوری کردیم. گیتاری که بدین ترتیب ساخته شد غیرقابل استفاده به شکل و زمخت بود. سعی کردیم با خیس کردن چوب و مالیدن آن به دیوار زیر بتونی سلول سطح آن را اندکی صاف تر کنیم. چوب‌ها بدین ترتیب نرم شد. بعد آن‌ها را در آفتاب گذاشتیم تا به صورتی که مورد نظرمان بود شکل بگیرد. بعد قطعات را با چسب و نوار پلاستیکی بهم چسباندیم. هرگز هیچکس در شرایط ما و کمبود وسایل ابزار چنین آلات موسیقی نساخته بود. نوروز مانده به نوروز گیتار آماده و پنهان شد.

«به پیشنهاد یکی از رفقای همبند و پس از گفتگو با سایرین قرار شد وسایل کار را مهیا کنیم. او که هنوز هرسال سغیانه با خاکشیر سبزه تدارک می‌دید، سبزه بسیار زیبایی برای بهار سال ۶۶ نیز تدارک دیده بود. او به روآل همه ساله با پارچه‌ای سرخ رنگ، تابنونی ساخت و با خاکشیر عبارت بهاران خجسته باد را بر روی آن نوشت و یک ستاره در وسط این تابلو به عرض ۴۰ و طول ۶۰ سانتی متر طراحی کرد. زمینه تابلو سرخ بود. ستاره و عبارت «بهاران خجسته باد» که با خاکشیر درست شده بود، سبز

او طبق معمول همه روزه به هواخوری رفت و سبزه را در مقابل نور آفتاب قرار داد. سبزه بزرگ و زیب شده بود. بهاران خجسته باد بر تارکش ستاره‌ای بود. هر بار که این طبق سبزه را برای نورگیری یا هوا خوری می‌آورد تعدادی از زندانیان به دور آن حلقه زده و تماشایش می‌کردند. پاسدار نگهبان که هنوز در حیاط بند مانده بود از آن طرف حیاط متوجه جمعیتی شد که به دیدن سبزه آمده بودند. جو اعدا گفت به به چه سبزه قشنگی! چه ظوری به این شکل آن را سبز کردید.

بعد از ده دقیقه همان نگهبان درب بند را باز کرد و گفت سبزه بهاران خجسته باد و سازنده اش بیاد بیرون. رفیق همبند با تابلو بسیار زیبایی از بند خارج شد. این رفیق به مدت یک ماه تابنونی در سلول انفرادی به سر برد در شادی بند و شنیدن صدای دایوآرانه گیتاری که ساخته بود شرکت داشت. او پس از بازگشت به انفرادی، واقعه خارج از بند را چنین توضیح داد: از درب بند مرا با چشم بند به زیر هشت بردند. ناآرامی دادبار زندان از من پرسید

این تابلویی که درست کردی چیست؟ گفتم سبزه و ادامه دادم: مگر شما ایام عید سبزه سبز نمی کنید هنوز چمنه ام تمام نشده بود مشیت و لگد بر سر و گردنم باریدن گرفت. آنقدر زدند تا فراموشم نشود در زندان جمهوری اسلامی هستم. ضدانقلاب، کمونیست کتیف فکر کردی ما خریم! خر خودتی! آن ستاره چیست؟ چرا جای ستاره شلغم نگذاشتی؟ گفتم متأسفم شلغم زیبا نیست. ستاره زیباست. باز هم مشیت و لگد و سیلی. ضد انقلاب سر موضعی حالا تو را می فرستم انفرادی در این ایام عید. در خنک بخوری تا حالت جا بیاد و بفهمی شلغم زیباست یا ستاره!*

همه گروه های سیاسی همکاری می کردند تا جشن نوروز، با نظم و موفقیت بر گزار شود. هرچند چنان همکاری ای در آن شرایط آسان نبود. در سلول ما چند خط سه ای و یک اقامتی پرا در یک کفش کرده بودند که حاضر نیستند توده ای یا اکثریتی را در سلول بپذیرند با دردید و بازید با آنها روبوسی کنند می گفتیم اگر به سول بپ برویم آنها هم برای بازید به سلول ما خواهند آمد. برای حفظ آرامش و صلح در سلول تصمیم گرفته شد دید و بازید حالت دلخواه و داوطلبانه داشته باشد.

همه تلاش مان را به کار گرفتیم تا جشن هرچه بیشتر نمود داشته باشد. اما آتش بازی امکان نداشت، برنامه هایی برای سرگرمی داشتیم اما امنیت بند هم مورد نظرمان بود. نمی خواستیم پاسدارها وسایل جشن مان را کشف کنند. درست است که نمی توانستیم جشن را بیشتر عینی کنیم اما انقدرها هم مخفی نمانده بود. جشن نوروز در خارج از زندان هم چندان آزاد و عینی نبود. رژیم از برگزاری جشن جلوگیری می کرد. همان طور که در انگلستان کرامول جشن کریسمس را ممنوع ساخت. خیلی هم در ایران قصد چنان کاری را داشت خمینی می گفت نوروز جشن «مجوس» است. تا هنگامیکه جنگ با صدام به نفع اسلام پایان نکند جشنی در کار نخواهد بود. پاسدارها مأمور شدند مردم را از جشن گرفتن باز دارند. بچه ها از این بابت دلخور بودند مخفیانه

* نوشته ای به نام خاطره ای دکه، به منده رهسو فاسم برگرفته از خبرنگار کانون زندانیان سیاسی ایران (اسنکهلم)، در بهار ۱۳۸۶ شماره ۶ سال دوم می او ۳

شفشفه می ساختند و جلو چرخ‌های ماشین‌های کشت کمپته‌ها و سپاه پاسداران پرت می‌کردند. پس ما هم در سال نو در زندان با هموطنان در بیرون زندان آرمان مشترکی را پیش می‌بردیم. ماهمگی با شور و شوقی یکسان به پیشباز نوروز می‌رفتیم و با همان احساسات گرم هم میهنانمان در خارج از زندان سعی می‌کردیم برنامه‌ها را به خوبی برگزار کنیم.

بخش عمده جشن سال نوروز کیکی بود که سلول ما امر تهیه‌اش را برعهده گرفت. پختن کیک امکان نداشت. باید چاره دیگری می‌اندیشیدیم. نان‌ها را روی بخاری خشک کردیم و به صورت پودر درآوردیم. خمیر کردیم و مربا و کاکائو به آن زدیم بعد انجیر و کشمش و خرما برافزودیم و با این معجون، کیکی به قطر یک متر تهیه کردیم. با تخته‌ها سینی بزرگی درست کردیم و کیک را روی آن گذاشتیم تا خشک شود. کار سختی بود مثل کندن یک نقب در سنگ. به کار جمعی و آن هم مخفیانه نیاز داشت. به نوبت کشیک می‌دادیم و هر وقت علامت داده می‌شد که پاسدارها می‌آیند کیک را روی تخت خواب می‌گذاشتیم و پتویی نوزادان می‌کردیم تا از نظر پنهان بماند. آخر سر هم میبایست تزئینش کنیم با شکر و سفیده تخم مرغ روی کیک قهوه‌ای نوشتیم. «سال نو سال شادی و موفقیت کارگران».

گیتار زن ارمنی گروه آواز درست کرد و شب‌ها تمرین می‌کردند.

در آستانه تحویل سال نو رادیو تلویزیون به مناسبت نوروز برنامه غذایی پخش می‌کرد که به طور زنده از شبکه زندان هم پخش می‌شد. پیام نوروزی خمینی بلافاصله بعد از تحویل سال پخش شد. امام امت در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود خطاب به بچه‌های جبهه می‌گفت: «ای کاش من هم پاسدار بودم و به فیض شهادت نایل می‌شدم». (کدام مقامی بالاتر از امام امت بود که نمی‌گذاشت ایشان به آرزویش برسد... خدا می‌داند)

از ساعت ۵ بعد از ظهر هر سلول خود را آماده می‌کرد غذاهایش را ارائه کند و هنرش را به نمایش بگذارد. ما منطقه غذا خوری مشترک را در راهرو اصلی آماده می‌کردیم. از ورقه‌های پلاستیکی به جای سفره استفاده می‌شد. نور تا نور راهرو ۴۰ متری حدود ۲۰۰ زندانی حاضر شد. برای هم دست تکان می‌دادیم و لبخند می‌زدیم. هرکسی می‌آمد غذایی در سفره می‌چید

و هرکسی با نقر پهلویی دست می‌داد و سرگرم صحبت می‌شد.

جشن از ساعت ۸ تا ۱۰ شب ادامه یافت بعد از آن که همه سیر و حسابی خوردند سرگرمی‌ها شروع شد. کیک روی دست چهار نفر به میان جمع آورده شد. رفیق کیتار زن ارمنی و گروهش وسط صحنه آمد. آوازهای ترکی، فارسی، ارمنی و کردی را یکی پس از دیگری خواند که نمایش فرهنگهای گوناگون ایران بود. بعد نوبت افرادی رسید که به تنهایی برنامه اجرا کردند. شاعران شعر خواندند آوازخوانان ترانه سردادند و کمترین‌ها حاضران را خندانند. من هم بلند شدم که آوازی بخوانم اما صدایم آنقدر بد بود که همه را به خنده انداخت. صدای خنده و صدای سرگرمی افراد درهم پیچید و کسی به کار من توجهی نکرد. نیمه شب از رادیو با شنیدن صدای شلیک ۱۲ تیر توپ آغاز سال نو اعلام گردید. هرکسی با اطرافیان رویوسی کرد برای خوشبختی یکدیگر و خانواده‌ها و آزادی‌مان از زندان آرزو کردیم. رفقا جمله‌های دلگرم‌کننده‌ای بر زبان آوردند. طی دو ساعتی آن ۲۰۰ مرد با هم خوش و بش کردند و برای یکدیگر در سال نو آرزوی خوشی داشتند.

هرقدر شاد تر می‌شدیم صدایمان بلند تر می‌شد. گریزی نبود توجه دیگران در خارج بند به ما جلب می‌گردید صدا به خارج بند درز می‌کرد، متأسفانه در آن موقع عده کمی به این توجه داشتند. از بقیه می‌خواستند خاموش شوند و سر و صدا نکنند. اما کسی گوش نمی‌داد. اما طی تمام هفته اول سال نو افراد هر سلول به دید و بازدید سلول دیگر می‌رفتند. دید و بازدیدها حالت نیمه جشن و مهمانی را به خود می‌گرفت. همه جا با خوردنی و آواز پذیرایی می‌شدیم. اگر در طول دوره زندانم لذتی بردم همین روزها بود.

از آغاز سال ۱۳۶۵ شرایط جدیدی بر زندان‌ها حاکم گردید. زندان‌ها در استانه تحول بودند. بنا بود زندانیان سیاسی را از قزل حصار ببرند و قزل حصار محل نگهداری زندانیان غیر سیاسی بشود. طی چند ماه بعدی همه «سیاسی‌ها» به زندان‌های دیگر منتقل شدند و قزل حصار منحصر به

مجرمان مدنی و کیفری شد.

سیاسی ها را به سه گروه تقسیم کردند. زندانی های غیرتهرانی را به زندان های استان و شهر خودشان برگرداندند تا خانواده هاشان به راحتی بتوانند ملاقاتشان کنند. سایرین را بادر نظر گرفتن مسائل امنیتی زندان تقسیم کردند. عده ای را به اوین و جمعی را به کوهنر دشت فرستادند. ما نمی دانستیم معیار رژیم بر این تقسیم بندی چه بوده است؟

سازماندهی مقاومت در زندان

من به گوهردشت فرستاده شدم زندانی که در آخرین روزهای عمر نظام پادشاهی ساخته شد. شاه آن قدر نعماند که بوره بهره برداری از آن را ببیند. در آن روزها از این «باستیل جدید» انقلاب ایران سخن به میان می آمد. (اولین را با ستیل اول می خواندند). زندانی بود با صدها سلول انفرادی و واحدهای بازجویی. رژیم اسلامی ابتدا اعلام کرد زندان گوهردشت را به دانشگاه تبدیل خواهد کرد اما به جای آن که در آنجا تالار درس و سخنرانی بسازند نامش را فقط عوض کردند و زندان گوهردشت تبدیل شد به «مرکز آموزشی گوهردشت». اما به زودی معلوم شد که شاه برای جانشینان برجکش درست پیش بینی کرده و زندان از دانشگاه ضروری تر است. سه سالی از انقلاب نگذشته بود که هزاران زندانی در آنجا محبوس بودند. بعضی از زندانیان چهارسال یا حتی بیشتر را در سلول انفرادی گذراندند. نام مناسبی برای زندانیان گوهردشت انتخاب شده بود: «فراموش شدگان». وقتی زندان گوهردشت کسی را به کام خود فرو می کشید دیگر کسی خیری و سراغی از او نداشت. حاج داود رحمانی کسانی را که نمی توانست در قزل حصار کنترل کند به گوهردشت می فرستاد.

در انفرادی های گوهردشت بسیاری از زندانیان کنترل اندامشان را از دست می دادند و در حین راه رفتن، حرف زدن یا سیگار کشیدن و نشستن، بی اختیار تکان می خوردند و رعشه داشتند. عده ای هم اختلال حواس پیدا می کردند. دیوانه می شدند. من در گوهردشت با بعضی از این فراموش شدگان هم سلول بودم.

حاج مرتضوی رئیس زندان، اخوند و حاکم تبر ۶ در مناطق جنوبی ایران و دادیار زندان همدان، قبلاً هزاران نفر را به جوجه اعدام فرستاده بود. در سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۲ در زندان همدان کار می‌کرد در آن هنگام دشمنان‌های دستجمعی زندانیان در سراسر ایران در دستور کار رژیم اسلامی بود. اما این میرعصب حالا باید بخشی از فرایند اصلاح زندان‌ها را پیش می‌برد.

درست پیش از ورود من به گوهردشت و قبل حمله برشدن نظام زندان‌ها بسیاری از دیوارهای بین سئول‌ها را حراب کرده و آن‌ها را بهم متصل کرده بودند. در وضع نبوت‌های مردگان زنده را قدری بزرگتر کرده بودند و آن‌ها را کنار هم چال می‌کردند. حالا فراموش شده‌ها با هم بودند. اکنون هر سلول به جای یک یا دو نفر ۶۰ تا ۲۰۰ نفر زندانی را در خود جای می‌داد. پنج سلول همگانی و شش سلول انفرادی در این بند بود. در سایر بندها هم وضع به همین منوال بود. بعضی از سلول‌های انفرادی را به حال خود نگه داشته بودند و از آن‌ها مرتباً استفاده می‌شد. هنوز با وجود تغییراتی در وضعیت زندان‌ها، زندانیان را در سلول انفرادی نگه می‌داشتند.

در گوهردشت توابعان هرگز نتوانستند اعمال قدرت کنند. جمعیت موجود زندان را زندانیان پیشین همین زندان و نیز زندانیان اوین و قزل‌حصار تشکیل می‌دادند. هیچکدام از این‌ها مایل نبودند توابعان قدرت بگیرند. زندانیان و به خصوص آن‌ها که از انفرادی می‌آمدند در برابر توابعان مقاومت فیزیکی می‌کردند.

هریک از سلول‌های بند ما - یعنی بند یک - نماینده‌ای انتخاب کرد. نماینده خواست‌های هم سلولی‌ها را با نمایندگان سلول‌های دیگر در میان می‌نهاد و با توجه به خواست آنها در مورد امور بند بحث می‌کرد و در رأی‌گیری شرکت می‌نمود. او نماینده سلول یا نماینده شورای بند بود. همه نمایندگان سلول‌ها به شیوه دموکراتیک برگزیده و یا برگزیده می‌شدند. با این ترتیب هر یک از گروه‌های سیاسی سلول در مجمع بند و تصمیم‌گیریهایش نماینده‌ای داشت.

در بند یک ۲۰۰ زندانی به سر می‌برد که اغلب از گروه‌های چپ بودند.

چهل نفرشان را هواداران مجاهدین خلق تشکیل می دادند.

این همه يك شبه به دست نیامد. هفته ها و گاهی ماه ها بحث و تجربه را پشت سر داشت وقتی بنا شد کتابخانه ی بند سامان بگیرد، معدودی در هر سلول و هر بند از همکاری در این زمینه با توده ای و اکثریتی خودداری می کردند. این زمانی بود که زندانیان توده ای و اکثریتی دست از حمایت رژیم برداشته و در سازمان زندان و مقاومت شرکت فعال می نمودند. منتقدان آنان از میان چپ بر این عقیده بودند که این ها هنوز هم امنیت بقیه را به خطر می اندازند. در پایان بالاخره بدون جلب همکاری این منتقدان کتابخانه سازماندهی شد. در سنول ده بند يك گوهردشت رأی گیری در مورد همکاری درباره تشکیل کتابخانه سراسری برای بند، رأی همگان منفی بود ولی من هم در سلول و هم در سطح بند اعلان نمودم که رأی من برای ایجاد و تشکیل يك تعاونی کتابخانه سراسری مثبت است.

بند ما سازماندهی خوبی داشت. در سایر بندها نیز همکاری جمعی و اشتراکی وجود داشت و از بند ما هم این فعالیت ها گسترده تر بود. چرا؟ چون بند يك را طیف وسیع گرایش های سیاسی دچار تفرقه می کرد. مجاهدین، توده ای، اکثریتی، راه کارگری، اقلیتی و خط سومی نظیر وحدت کمونیستی، پیکار، کومه، رزمندگان، سهنند و بقیه هر کدام صندوق و بودجه جداگانه خود را داشتند. بعضی زندانیان هم با یادآوری خاطره ناخوش حاج داود ترجیح می دادند در انزوای کامل بمانند. از قضا دوتن از این ها در بند يك بودند و حاضر نبودند در تلاش های مقاومت زندان شرکت کنند. انزوا طلبان همه از گرایش های مختلف سیاسی از خطوط، يك، دو، سه و چهارختی مجاهدین بودند ولی گرایش غالب برای انزواطلبی بیشتر در بین چپ ها بود تا مجاهدین. مجاهدین سیاست پذیرش فرد با جمع را دنبال می کردند و حاضر بودند همه را در ساختارهای اشتراکی بگنجانند. حتی توابعان پیشین که حالا از رژیم برگشته بودند در کمون ها مسئولیت هایی داشتند. توده ای ها و اکثریتی ها هم همین سیاست را داشتند. اما چپ بند در مورد سیاست «بخشایش و فراموشی» نگران بود و بیش از آن ها از حضور توابعان در هر ساختاری احساس ناراحتی

بند ۴ زندان گوهردشت بر عکس ما، نه تنها ساختاری دموکراتیک و مبتنی بر نمایندگی را سازمان داد بلکه کمونی ایجاد کرد که همه گروه‌ها را در بر می‌گرفت. صندوق سراسری در بند ایجاد شد. همه پولی که خانواده‌ها در ملاقات‌ها می‌دادند به صندوق کمون می‌رفت و بر حسب نیازها تقسیم و مصرف می‌شد. لباس‌ها هم همان طوری به صورت جمعی مورد استفاده قرار می‌گرفت. حتی گاه از زندان برای خانواده‌های محتاج در خارج از زندان پول فرستاده می‌شد. یک کمیته برگزیده سه نفری کمون را اداره می‌کرد. نظارت بر نوبت نظافت، تقسیم غذا، فعالیت‌ها و هزینه‌های صندوق تعاونی همگانی همه با کمیته سه نفری بود.

با این شکل نوظهور سازمانی، نخستین نطفه‌های مقاومت آشکار بسته شد هرچا وحدت و یگانگی باشد قدرت و قوت هم هست رویکرد یگانه و نگرش یک دست به امور مثل سازماندهی کتابخانه، ورزش، مذاکره با مسئولان زندان، همه و همه بیش از ۹۰ درصد زندانیان بند را درگیر می‌کرد. رقابت برای کنترل اعتماد جمع هرچه بیشتر قوت پیدا می‌کرد.

بند ۱۸ که بهائیان را در برمی‌گرفت در همین راستا سازمان دهی شد. سنت‌های مذهبی یا مقتضیات زندان هماهنگ و دمساز می‌شد. رهبری کمون بیشتر جنبه پدرسالارانه داشت و نمایندگان منتخب، رهبران مذهبی بودند. من بوماه آن جا بودم. آنها کلاس درس انگلیسی، ریاضیات و مانند آن را برپا می‌کردند و مدام سعی در ارتقاء یکدیگر داشتند اما حتی در آن بند هم یکی دو نفر از بهائیان جاسوسی بقیه را می‌کردند یکی از بهائیان برادرزاده هژبر یزدانی، سرمایه دار سرشناس دوره شاه بود که با حمایت دربار به ثروت بادآورده‌ای دست یافته بود. برادرزاده‌اش به خاطر خیرچینی برای رژیم مورد نفرت تمام زندانیان بند ۱۸ بود. متأسفانه نامش را فراموش کرده‌ام. او هر از چندی به مرخصی رفته یک هفته‌ای در خارج از زندان به سر می‌برد. جمهوری اسلامی تا کنون بین ۲۰۰ تا ۲۵۰ نفر از بهائیان را به خاطر اعتقادات مذهبی به جوخه‌های اعدام سپرده است. برخی از آن‌ها زیر شکنجه جلادان رژیم جان داده‌اند. ما در بند ۱۸ گوهردشت با بهائیان روابط برادرانه و همدلی‌های

انسانی داشته‌اند و نسبت به جنایات رژیم علیه آن‌ها اعتراض می‌نمودیم و زلف را از نظر خود نسبت به این جنایات نگاه می‌کردیم اما در زندان جدید، بی‌اعتمادی‌ها و بدگمانی‌ها رو به زوال می‌رفت. بحث‌ها داغ می‌شد و اعضای گراست‌های سیاسی مختلف به مجادله و تحلیل سیاسی می‌پرداختند.

با تماسی که با برخی از مجاهدین در بندهای مختلف داشتم دریافتیم که از صرف‌نظران زندانی خود خواسته‌اند با چپ‌ها وارد بحث سیاسی بشوند. دستاویزتمان ملاحظت‌اعنیتی بود اما واقعیت چیز دیگری را نشان می‌داد.

سبوری از رسانیان مجاهدین جوان بودند. تجربه سیاسی چندانی نداشتند. ما بر این سر برابر چالش‌های سیاسی جدی آسیب پذیر می‌نمودند. رهبران آنان با جدیت تمام اصول سازمانی را بر افرادشان تحصیل می‌کردند. تمام تلاششان این بود که از هر نوع بحث مین طرفدارانشان با گروه‌های چپ جلوگیری به عمل آورند. من مایل نبودم مارکسیسم را به آنان بقبولانم اما اگر سئوالی می‌کردند پاسخ می‌دادم. ۹۵ درصدشان خاستگاه کارگری داشتند. ما بر این به صور اصولی جزو حوزه اجتماعی نیروی کار محسوب می‌شدند اما در واقعیت امر جدا کردنشان از سازمان مجاهدین حق در زندان چندین نفعی عاید کسی نمی‌کرد. حتی مقاومتشان را در زندان تضعیف می‌نمود و در برابر بمباران تبلیغاتی رژیم آسیب پذیر می‌ساخت. به همین دلیل هرگونه تلاش برای جدایی آن‌ها از جمع مجاهدین احمقانه بود و چپ‌هایی که چنین پنداری را داشتند با انش پری می‌کردند. در مباحث زندان پس از تحولات جدید در وضعیت ما داغ ترین بحث مربوط به جنگ ایران و عراق بود. در این باره سه چشم‌انداز پیش‌بینی می‌شد.

۱ رژیم اسلامی آن قدر جنگ را ادامه می‌داد تا یکی از دو رژیم از پای درآیند. مجاهدین و بعضی گروه‌های چپ چنین چشم‌اندازی را ارائه می‌دادند.

۲ اگر حمیتی قطعنامه ۵۹۵ شورای امنیت سازمان ملل متحد را بپذیرد برنامه گسترش انقلاب اسلامی در خلیج فارس، افغانستان و لبنان و مانند آن به حال خود رها خواهد شد. راه برای سازش با عرب هموار می‌شود. رژیم نصیب خواهد گرفت در کنار شیطان بزرگ زندگی کند و بگذارد دیگران هر در

منطقه زندگی کنند. من هم چنان چشم اندازی را می دیدم.

۳ رژیم قلعننامه صلاح را می پذیرد اما در سیاستش در رابطه با ضدیت با آمریکا و دولت های منطقه تغییراتی بن چنانی پیدا نخواهد کرد. عده ای از توده های ما و اکثریتی ها که من با آنها در تماس بودم بر این نظر بودند. من ضمن پیشبرد بحث ها مضامینی در مورد چشم اندازهای مرحله انقلاب، خصلت بین المللی آن، دوستان و دشمنان ما را می نوشتم. نوشته دیگری در اهمیت نقش طبقه کارگر در انقلاب بود و وظایف سازمان های طبقه و توده ها در حرکت های بی واسطه در شرایط کنونی را نیز شامل می شد. این نوشته ها در میان رفقای ما که مورد اعتماد بودند در زانان گهر دست بند به بند و نیز دست به دست می گشت. زندانیان در ضمن مباحث پیرامون عادت و ساختار رژیم اسلامی و این که تا چه حد انقلابی یا ضدانقلابی است به بحث می پرداختند.

در این دوره توانستیم با سایر بندها ارتباط هایی برقرار کنیم و به بری این ارتباط ها نوشته همامان را رد و بدل نماییم. شاید اطلاق واژه «اسناد مباحث» چندان مناسب نباشد و حتی همراه کننده به نظر برسد. ما هرگز به وسایل نوشتن و امکانات دست نیافتیم. کاغذهایی که دست به دست می گشت کوچک و شامل نوارهای باریکی بود که سرتاسر با مداد و با خط بسیار ریز نوشته بودیم. تا بتوانیم به آسانی مخفی کنیم از سئولی به سئولی دیگر ببریم و گاه به بندهای دیگر برسانیم و درجات خطر قورتشان دهیم. من خود چندین بار نتایج آن همه بحث را قورت دادم. آن هارا تا می زدیم و در پلاستیک جای می دانیم تا بعد از قورت دادن بار دیگر بدان دسترسی پیدا کنیم. این دیگر به فعالیت دستگاه کوارشی زندانی مربوط می شد.

واکنش هم بندها نسبت به اوراق بحث اولیه داگرم کننده بود و این کاغذهای کوچک و سرانجام، بحثی همه جانبه را به دنبال برد.

من نقش تهیه کننده، پستیچی و پیک را داشتم و اسناد بحث را از بندها به رفیقی که اکنون آزاد شده و در اروپاست و در بند پائین ما بود می رساندم.

کاغذ آنقدر تا می‌شد تا زیر آخرین بند شست جای بگیرد. غالباً آن را در چشم بندم پنهان می‌کردم و چشم بندم را در جیب شلوارم می‌گذاشتم. و هر چند مجبور به چشم بند زدن نبودیم، اما همیشه آن را دم دست نگه می‌داشتیم چون در دیدار پاسداران یا مقام‌ها، زندانی باید حتماً چشم بند داشته باشد.

رد و بدل کردن نوشته‌ها معمولاً روزهای چهارشنبه بعد از تارک شدن هوا صورت می‌گرفت تا عملیات ما از دید پاسداران مخفی بماند. گاهی هر دو طرف نوشته‌ها را رد و بدل می‌کردیم. فردی که بنا بود اسناد را با او مبادله کنم و از طریق او به سایر بندها ارسال شود در محوطه ورزشی زیر بند ما نبود، اما بند او مشرف بر بندها بود. نوشته‌ها از پنجره توالت در بند مبادله می‌شد تا اگر پاسداری یا توایی هم دید نتواند بفهمد مربوط به کدام سلول بوده است.

نوشته سنگین نبود و گاهی ممکن بود بند آن را به جای دیگری مثلاً پیش پای یک پاسدار ببرد. حتی اگر دقت زیادی هم در پرتاب آن می‌شد، به دلیل وجود میله‌های محافظ بر درها قدرت مانور دست آن قدرها زیاد نبود. بنا بر این نخ‌ها را از پنجره به پایین می‌فرستادیم و سنگ کوچکی به انتهای آن نخ سیاه می‌بستیم تا باد آن را منحرف نکند. من سر نخ را می‌گرفتم بسته کوچک را به آن می‌بستم درحالی که رفقا مواظب اطراف بودند، از بالا و پائین هم رفقای هم بند مراقبت می‌کردند. زمانی نخ کشیده می‌شد که پاسداری در آن حوالی نباشد. محموله که پائین یا بالا کشیده می‌شد من بی خیال به قدم زدن می‌پرداختم و مراقبان هم سلولی هم پراکنده می‌شدند. صرف تحویل آن نوشته کوچک مستلزم حضور فعال یونفر در هر بند بود.

یک بار من در گوهردشت با رفیقی که در بند مجاور ما بود قرار صحبت داشتیم. نگاهی به بالا انداختم دو پاسدار از پشت بام بند مقابل ما را زیر نظر داشتند. می‌دانستند خبری هست. لحظه‌ای بعد در حیاط بودند و مرا برای بازجویی به اتاقی در طبقه دوم بردند.

با مشت و لگد به جانم افتادند. با چشم‌های بسته زیر دست و پایشان افتاده بودم می‌زدند تا بدانند من آن جا چه می‌کردم. گفتم کاری نمی‌کردم یا هم بندهایم حرف می‌زدیم. اگر جزاین می‌گفتم برای همه دردسر درست می‌شد. عاقلانه تر از همه آن بود که کتک را نوش جان

کنم و دم برنیاورم.

پاسداران نومیذ از این که چیزی از من عایدشان شود به سلول انفرادی فرستادند. نوروزی آنجا بودم بعد هم به بند برگشتم اوضاع عدی شد. اما من وظیفه پیک و پست را از آن پس با دقت و احتیاط بیشتری انجام دادم.

رژیم اسلامی می خواست زندان را از نوشته های «خرابکارانه» پاک سازی کند بعضی از این نوشته ها به مدت سالها در زندان دست به دست گشته بود. کتاب هارا به سبک خطاطان و راهبان قرون وسطی نسخه برداری می کردیم. رژیم با این نوع کتاب ها جشن آتش سوزی را گرم می کرد.

وحشت رژیم اسلامی از نگاه شدن مردم موجب می شد سانسور را با جنون بی نظیری پیگیری و تحمیل نماید. هر آنچه «غیراسلامی» تلقی می گردید مصادره می شد. حتی کتابهای درسی انگلیسی از مصادره مصون نماند.

زندانیان نیز با تمام امکانات فردی و جمعی بسیج می شدند تا از ذخیره دانش موجود در زندان دفاع شود. کتابها را روی ورق های کوچک کاغذ نسخه برداری می کردیم در جاهای دور از دسترس و غیرقابل تصور مخفی می کردیم. در حیاط زندان در زیر خاک یا در سوراخ میله های تخت خوابها محلی برای پنهان کردن آن ها می یافتیم. وقتی زندانی منتقل می شد به محرم ترین رفیقش جای گنج پنهانی را می گفت و مخزن دانش بدین طریق دست به دست می گشت. با آغاز نوره آزادتر شدن جو حاکم بر زندانها گنج نوشته ها نیز از زیر خاک و از لابلای میله های تخت خوابها بیرون آورده شد. یک گروه ۲۰ نفری زندانی وظیفه نسخه برداری کتابها را به عهده گرفتند. تاریخ ایران، نقد ادبی، و مانند آنها نسخه برداری می شد. آثار مارکس و لنین به خط رفقای زندانی در دسترس بندها قرار می گرفت.

این دستنوشته ها به محض آماده شدن دست به دست می گشت. شیوه کار هم تقریباً همان بود که در مبادله نوشته ها توضیح دادم در هر بند فهرستی از آثار نسخه برداری شده در سلول مخصوصی نگهداری می شد. این کتابخانه مرکزی ما بود. به جز نسخ کتب حساسیت بر انگیز بقیه نوشته های علنی در

دسترس همه بود. مطالب حساسیت برانگیز به شیوه خاصی نگهداری می شد همیشه خطر بورش پاسداران جهت حمله به ذخایر دانش و آموزش ما وجود داشت. می آمدند و حاصل تلاش آن همه انسان را مصادره و مقابل چشم ما به آتش می کتیدند.

با تغییر در وضعیت زندان ها خانواده های زندانی می توانستند هر دو هفته یک بار به ملاقات بیایند. قبلاً هر ماه یک بار وقت داشتیم. حالا برادران و خواهران کمتر از ۲۰ سال زندانی هم حق ملاقات داشتند. کسانی که بچه های خردسال داشتند به بچه هاشان اجازه داده می شد به جزی صحبت و دیدار از پشت شیشه به داخل اتاق ملاقات بیایند و ۵ دقیقه با پدر یا مادر بمانند.

بسر ۸ ساله من اجازه داشت نردم بیاید. یک بار که آمده بود کلاه کفانی که زمانی یک رفیق عراقی در زندان برایم بافته بود بر سرش نهادم البته هر نوع مبادله و رد و بدل کردن ممنوع بود اما خوشبختانه پاسدارها متوجه اقدام من نشدند و فکر می کردند او با همان کلاه آمده است. کلاه خود نماد مقاومت بود. بر پیشانی اش ستاره سرخ بزرگی بود. بدین ترتیب در پایان ملاقات پسر من با آن کلاه و نماد مقاومت از جلو پاسداران تفتنگ به دست گذشت و از زندان خارج شد. هنوز هم که نوجوان شده آن کلاه را دوست دارد و از خودش نور نمی کند.

در یک مورد دیگر من با عجله موج و فرکانس رادیو مخفی یکی از سازمان ها را زیر بازویش نوشتم. او سرد و گرم چشیده بود و مطمئن بودم که بی خطر به خارج از زندان خواهد برد. در پایان وقتی از سوی پاسداران زندان مورد بازجویی بدنی قرار می گرفت و رجه رجه می کرد. اواز می خواند دست تکان می داد و پاسدارها نتوانستند چیزی از او کشف کنند. در آن حال من از پشت شیشه صحنه را می نگریستم و خاموش بودم. اگر نوشته روی بازویش را می دیدند برایم حساسی دردسر می شد. سرانجام هم نتوانستند او را ساکت و آرام کنند. پاسداری با یک در کونی وی را به حال خود رها کرد و او از زندان بیرون رفت. کار خطرناکی بود. اما زندان محل خطر کردن است کسی که خطر نکند غناحه اش خوانده شده است.

برای نخستین بار اجازه یافتیم به خانواده همان نامه بنویسیم البته نامه

حد اکثر ۵ سطر و روی فرم ویژه زندان نوشته می‌شد. مطالبی از قبیل - خوب، تو چطور؟ امیدوارم مواظب خودت باشی - اگر غیر از این‌ها چیزی نوشته می‌شد به بخش سانسور می‌رفت و می‌ماند. هر ماه می‌توانستیم یکی از این نامه‌ها را بنویسیم. در عید نوروز اگر روی کارت تبریک جمله «با آرزوی اوقاتی بهتر در سال آینده» نوشته می‌شد، سانسور می‌شد چون به اعتقاد مقام‌های زندان این جمله تحریک‌آمیز بود و خانواده زندانی را به مقاومت فرا می‌خواند. بسیاری از زندانیان به خاطر تبریک سال نو و عید نوروز مورد بازجویی قرار می‌گرفتند. در گورهرشت اخوانی حدوداً سی ساله به نام حاج محمود مسئول برخورد با زندانیان و مسئول سانسور نامه‌ها بود.

چون نسبتاً خوب همکاری‌های جمعی میان زندانیان با گرایش‌های سیاسی متفاوت موجب تحول و شکوفایی در امر مقاومت جهانی و واقعی شد. حالا کتابخانه خودمان، باشگاه ورزشی (به سبک خاص خودش البته) و شبکه رفاه اجتماعی و بهداشتی خودمان را داشتیم. گروه‌ها آزادانه تر در بحث‌ها شرکت می‌کردند. ما برای خودمان مخزنی از توانایی‌ها درست کرده بودیم که با رفاه جسمی و روانی زندانیان سر و کار پیدا می‌کرد. امکان مقاومت جمعی در سطح بند و زندان به یک واقعیت تبدیل می‌شد.

یکی از شخصیت‌نشان‌های این قدرت باز یافته زمانی به محک زده شد که ماه رمضان فرا رسید و زندانیان پب روزه نمی‌گرفتند. در ماه رمضان بنا به سنت اسلامی به هر زندانی دو توبت غذا داده می‌شد. یکی وقت سحر و دیگری بعد از غروب آفتاب. در هنگام افطار در فاصله سحر و افطار چیزی داده نمی‌شد. مگر این که زندانی غذای سحرش را برای نیمروز ذخیره می‌کرد، سائهایی که من زندانی بودم ماه رمضان مصادف با تابستان گرم و روزهای بلند بود بنا بر این ذخیره غذا در سلول گرم و بخار کرده غیر بهداشتی بود و غذا فاسد می‌شد. حالا دیگر مقام‌ها چشم روی هم می‌گذاشتند و روزه خواری ما را در ملاء عام نادیده می‌گرفتند. اما غذای ناهار را باید از ذخیره سحری نامین می‌کردیم. حضور حزب الله هم که شوخی بردار نبود و ماه رمضان وسط ظهر آن هم در جمهوری اسلامی به کسی ناهار داده نمی‌شد. بدین ترتیب ماه

مبارک رمضان برای زندانیانی نظیر ما ماه اسهال و مسمومیت غذایی با کرسنگی و تشنگی کشیدن اجباری بود.

به یاد ملوانان رزومناو پوتمکین می افتادم جیره اندک و غذایی فاسد، نخستین جرقه های شورش را در سال ۱۳۶۶ در بند یک گوهردشت زد. مجاهدین اما در این مقاومت شرکت نداشتند چون مسلمان بودند و روزه می گرفتند. با فراگیر شدن نارضایتی در بندها بر سر ناهار در ماه رمضان، مجاهدین خود را از زندانیان چپ دور نگاه داشتند. آنان جیره غذایی ناهار نمی خواستند. چون اگر حتی مایل به روزه گرفتن هم نبودند به خاطر مسلمان بودن، تظاهر به روزه خواری لازم نبود اما در صفوف مجاهدین بعضی نیز قویاً پایند معتقدات دینی بودند و روزه می گرفتند لپیرال ترهایشان چندان سختگیر نبودند اما سیاست عمومی مجاهدین روزه گرفتن بود هر چند اکثراً پایند نبودند. در هر حال حاضر نشدند در کنار ما بایستند و از تقاضای ما برای ناهار گرفتن در ماه رمضان حمایت کنند.

در سال ۱۳۶۶ طی ده روز اول ماه رمضان اظهار نارضایتی میان زندانیان چپ بالا گرفت. مقاومت تقریباً در همه بندها به چشم می خورد. در بعضی بندها همه زندانیان چپ دم در بند گرد آمده و درخواست دیدار با رئیس زندان را می کردند. در بند ما بین ۲۰ تا ۳۰ نفر از ما مدام دم در بند بودیم چون نمی خواستیم از سایرین عقب بمانیم. به همین سبب اوضاع را از نزدیک زیر نظر داشتیم. در بند ما ۱۰۰ نفر در مقاومت شرکت داشتند. مجاهدین و گوشه گیران چپ از همه گروه های سیاسی هم ناظر بر اوضاع بودند. به دنبال بحثی طولانی تصمیم گرفتیم غذای سحری را تحریم کنیم. سحرها همه غذاها - به جز جیره کسانی که در تحریم شرکت نداشتند، پس فرستاده می شد. در این تحریم علاوه بر رفقای که تعدادشان حدود ۲۰ نفر و از جریانات خط سه، اقلیت و راه کارگر بودند بخش بزرگی از اعتصابیون نیز از توده ایها و اکثریتی ها بودند. برای راه اندازی چنین حرکت اعتراضی بزرگ در بند یک گوهردشت مذاکرات زیادی میان نیروهای چپ زندان خطوط نو، سه و چهار و مجاهدین و توده ای ها و اکثریتی ها از طریق نمایندگان سلول ها به طور رسمی و یا از طریق ارتباطات فردی شکل گرفت. نهایتاً حاصل این تماس ها

اعتصاب اعتراضی برای تثبیت حق يك وعده ناهار در ماه رمضان بود که در بند ما شکل گرفت و به ثمر رسید.

این تاکتیک مورد قبول سایر بندها نیز واقع شد. چون تصمیم بند ما از طریق زندانیان و خانواده‌ها به بقیه بندها نیز رسید. رژیم عقب نشینی کرد و در رمضان هم مثل بقیه ماه‌ها به زندانیان ناهار داده شد. ملاحا به جای آن که در فکر دستگیری روح و روان مان باشند پذیرفتند به شکم‌ها و وضع جسمانی مان توجه کنند.

پیروزی کوچکی نبود توجه داشته باشید که در ماه رمضان از زمان روی کار آمدن ملایان در تمام روز رستوران‌ها و مراکز غذاخوری در سراسر ایران اجباراً تعطیل شده و اگر کسی درملا عام روزه اش را بخورد دستگیر و مجازات می‌شود. حتی در دوران رژیم شاه نیز شهربانی این مقررات را در ماه رمضان اجرا می‌نمود.

مبارزه ما حساسیت حاج مرتضوی را برانگیخت وی در اوج ماجرا به بند ما آمد. سرمان دادگشید: «شما خدانشناس‌ها چطور جرأت می‌کنید درخواست غذای گرم در ظهر ماه رمضان بکنید در حالی که سربازان و رزمندگان ما در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل با امپریالیسم یا دهن روزه می‌جنگند. حضور به خودتان جرأت می‌دهید از ما بخواهید برای شما در صلاة ظهر ماه رمضان آشپزی کنیم. این محال است»

شاید محال بود اما ما مبارزه را بردیم. تعدادی از رفقا، که در سازماندهی مقاومت در این دوره نقش داشتند، عبارتند از رفقا: مسلم بیداروند از سازمان رزمندگان، توحید و فرخ قهرمانی و کاشی شاعر بند. از اقلیت و فاسم از وحدت کمونیستی و رفیق شهید بهمن رونقی از حزب رنجبران. اکبر شالگونی و رفیق شهید، حسین حاج محسن از راه کارگر.

در این دوره ورزش گروهی نیز یکی دیگر از مسائل کلیدی مقاومت در زندان گردید این جا اما مجاهدین بودند که توجه رژیم را به خود جلب می‌کردند. آنان همراه هم در حیاط زندان نرمش می‌کردند. سی نفری در بند ما

بودند و یکی شان نقش مربی را ایفا می کرد. کراته یادشده می داد. سایر گروه‌ها با علاقه به ورزش مجاهدین نگاه می کردند.

در پانزدهم سال ۱۳۶۶ دستورالعملی صادر شد و ورزش گروهی را لغو کرد. در این چند چپ‌ها به مجاهدین همراه شدند و در برابر این دستور ایستادند. پس از این دستورالعمل بود که چپ‌ها نیز به مجاهدین پیوسته و در بند یک بهش از زندانی در ورزش گروهی داخل حیاط شرکت کردند. این کار را هر روزه از ساعت ۹ تا ۹/۵ تکرار می کردیم. یکی دو زندانی مسن تر که زمان شاه نیز زندانی بودند جاودار می شدند تا از جوانان پر انرژی عقب نمانند. یکی از این دو عضو کمیته مرکزی حزب توده و دیگری از راه کارگر بود. آنها جو می افتادند و کسی جرئت از آنها سبقت بگیرد بقیه دنبال سرانجام می رفتند. گاهی این تعداد به ۱۰۰ نفری می رسید. گرد و غبار همه جا را فرا می گرفت.

می دانستند اگر رژیم بتواند جلو ورزش ما را بگیرد می تواند از دیگر کارها نیز جلوگیری کند. لازم بود متحد شویم و با تمام نیرو جلو زورگویی رژیم را بگیریم. سانخوردگان و ضعیف جته‌هایی مثل من نیز به آنان پیوستند تا به رفقای جوان تر اطمینان داده شود، حتی پیرها و زخمی‌ها نیز در کنارشان بودند. تا آن زمان در بند ما چند حرکت یک پارچه‌ای دیده نشده بود.

مقام‌های زندان برای رویارویی و سرشاخ شدن با ما احادگی نداشتند. زیرا در سراسر بندها ورزش جمعی به یک عنصر وحدت برای مقاومت و جان زندانیان چپ و مجاهدین تبدیل گردید. اما حاج داود لشگری مسئول امنیت کوهردشت عذاب ما را تهدید می کرد که اگر به حرکت‌های همبستگی ادامه دهیم ۲۴ ساعته در سلول در بسته نگهمان خواهد داشت. از تهدید او جا نزدیم و به ورزش دسته جمعی ادامه دادیم. تهدید رژیم جدی شد. یک روز اجازه بیرون رفتن به حیاط داده نشد. در سلول‌ها نگهمان داشتند. در صدد چاره جویی بر آمدیم. اگر ادامه دهیم و همه با ما همکاری نکنند چه خواهد شد؟ چند هفته‌ای به بحث ادامه دادیم. اغلبی مان موافق ادامه حرکت به مجرد ورود به حیاط بودند. شنیدیم که در سایر بندها هم قضیه به همین صورت بوده است. در این درگیری سایر زندانیان و زندانیانان در سراسر کوهردشت همه بندها را در سلول‌ها زندانی کرده بودند. کسانی را که در برخی از بندها ورزش کرده

بودند کتک زده و به سنول انفرادی یا اتاق بجز فرستاده بودند اتاق بخار اتاقی بود بسیار تاریک و شلوغ که حتی نفس کشیدن هم در آن دشوار می شد. در آنجا ۲۰ الی ۳۰ زندانی را برای تنبیه به منظور جمعی بگه می داشتند. بجز به داخل آن می فرستادند زندانیان عرق می کردند و پس از یکس دو ساعت از شدت بخار و رطوبت از پا در می آمدند. وقتی همه از حال می رفتند پوست رها با چماق و شلاق سیمی و مشت و لگد به جانیشان می افتادند. با چماق و بجز رژیم هم موجب نشد که ما از مبارزه دست برداریم. عبارزه دامه یافت.

مسئولین زندان ما را تهدید می کردند که اگر سایر اعتراضات به خارج درر کند به سلول انفرادی فرستاده می شویم. اما همه برده شد این تهدید مقابله کردند و تصمیم براین شد که در ملاقاتها خیر را به خانواده ها بر آوریم. در مجال تعرض را با مقام های زندان بگیریم. خبر درزا کرد و سفارش همبسته ها شد.

در سرانجام کوه رودشت بودن یا نبودن در جمع همبستگی و مقاومت علیه نظام حاکم بر زندان و کل رژیم مهم ترین مساله شد و بر اختلاف های سیاسی درون زندان و تحولات متفاوت خارج از زندان سایه افکند. وقتی مسئولان به سنول می آمدند حلقه شان می کردند و بر برخورد در بیان از حق ورزش پافشاری می نمودیم. می گفتیم ورزش برای تندرستی ما لازم است. برایشان استدلال می کردیم که اگر با نظم و همراه ورزش نکنیم سر راه یکدیگر را می گیریم مانع ورزش همدیگر می شویم و وضعی است که نمی شود.

یک روز حاج داود لتکری رئیس امنیت زندان و رئیس جوجه ضد شورشی به بند ما آمد. نوره اش کردیم و درخواست خود پافشاری نمودند. فریاد زدند: «ما را باز می کنند اما اگر با هم ورزش کنید گرفتار را بخورد خود هم کرد». با اعداد روز بعد ساعت ۸ طرف باز شد زندانبان رفتند که لباس ها را به جایی اویزان کرده و خود را گرم کنند کپی بزنند و شروع کنند ساعت ۹ گروه همبسته سرحال و شاداب در صفی منظم نور حیاط راه افتاد. پستانوران از بالا موزب بودند و بی درنگ وضعیت نگران کننده را گزارش کردند. ورزش دسته جمعی را تمام کردیم و خسته و از نفس افتاده اما شاد و بدیم به پیش.

ندویدن يك مسئله سياسي شده بود. و جنبه صرف سرگرمی و ورزش نداشت. این خود تعیین کننده مرحله بعدی مبارزه و مقاومت در داخل زندان بود. زیر چشمان خونالود و غضبناک پاسداران پشت بام نو روز دیگر هم به ورزش دسته جمعی ادامه دادیم.

روز سوم آفتابی بود. ساعت ۹ در حیاط گرم و آفتابی پانیز به صف شدیم. پنج دقیقه به پایان ورزش در حالی که عرق ریزان و نفس زنان می نویدیم دری کوچک منتهی به راهرو اصلی زندان باز شد حاج داود لشگری با ۲۰ نفر از افراد جوخه ضد شورش جلو و عقب صف نودنگان را گرفتند هیچ راه گریزی برای احدی وجود نداشت. یکی یکی از دالانی که دو طرفش پاسداران ایستاده بودند می گذشتیم و تا خوردیم کتکمان زدند. من در کمیته مشترك، قزل حصار و اوین هم زیاد کتک خورده بودم اما این یکی از همه آن ها وحشتناکتر بود. از حیاط تا برسیم به طبقه سوم همین طور کتک می خوردیم.

بعضی حتی به طبقه دوم نرسیده افتادند آنها را بیهوش تا طبقه سوم می زدند و می بردند. به بند دیگری بردندمان. چشم ها بسته بود نو طرف راهرو رو به دیوار ایستادیم. پاسداران پشت سرمان صف بستند. کسی که می افتاد آنقدر می زدندش تا بر خیزد و سرپا بایستد. يك ساعت دیگر بیرحمانه زدند. کسی که فریاد می زد شدیدتر کتک می خورد.

یکی فریاد زد: «برای دویدن چرا این همه آدم را بیرحمانه کتک می زنید؟» صدایشان را می شنیدم که مسن ترین فرد چنودارمان یعنی همان زندانی پیر عضو کمیته مرکزی حزب توده بود که اعتراض می کرد و شکنجه گران او را می زدند و او فریاد می کشید که به حال خود رهايش کنند. صدای حاج داود لشگری را از پشت سرم شنیدم که می گفت: «چطور جرأت می کنید کار برادران پاسدار را زیرسئوال ببرید. الان درسی بهتان میدم که هیچ وقت یادتون نره حرومزاده های تاپاك». از همه طرف مارا می زدند. وقتی مشیت محکمی به دنده ام خورد یکی از استخوان های قفسه ام شکست. فریادی کشیدم و از حال رفتم.

چشم که باز کردم روی تخت درمانگاه بودم. نو پاسدار مراقبم بودند در نو طرفم نو مجاهد هم بند هم با نگرانی نگاهم می کردند. ماسک اکسیژن را روی دهن و دماغ احساس می کردم. دست راستم سرم وصل بود. شب شد

تیرگی و سیاهی همه چارادرخود فرو برد. با تمام قدرتی که داشتم فریاد زدم: «چرا تنه‌ایم نمی‌گذارید؟ این چه جور عدالت اسلامی است که شما دارید؟ چرا با یک گلوله خلاصم نمی‌کنید؟ چرا از این شکنجه روزانه نجاتم نمی‌دهید؟» به نظرم رسید هم بندهای نونده‌ام بعد از بیهوشی مرا به سنولم برده بودند اما نتوانسته بودند مرا به هوش بیاورند. ناچار از پاسداران کمک خواسته بودند. پاسدار مسئول بند یک آمده بود. بعد به درمانگاه منتقل شده بودم. دو رفیق مجاهد داوطلبانه مرا به درمانگاه حمل کرده بودند. وقتی به هوش آمدم به خاطر مسکن زیادی که تزریق شده بود بی‌حال بودم. آن دو مجاهد مرا از بهداری به سنولم بازگرداندند.

همه زندانیان بند یک گوهردشت از هر گروه و دسته و رویم را خوشامد گفتند. مجاهدین نقل می‌کردند که من چگونه سرپاسدار مسئول بند در درمانگاه داد کشیده بودم. دو تن از هم سنولی‌ها مراقبت مرا بعهده گرفتند. صی دو شب بعدی دسته دسته از زندانیان بدین‌تم می‌آمدند و برایم آرزوی بهبودی می‌کردند. من نماز همبستگی میان زندانیان از همه گروه‌ها شده بودم.

آن روز و شب‌های دردناک به سرعت سپری شد. باید تصمیم می‌گرفتم با این حمله اخیر پاسداران چگونه مقابله بکنیم. تصمیم گرفتیم از سنول بیرون برویم و حیاط و ورزش را تحریم کنیم تا ورزش دسته‌جمعی را بر زندانبانان تحمیل کنیم. اما همه زندانیان بند به این تصمیم کردن ننهاده‌اند. بعضی به طور انفرادی در حیاط ورزش می‌کردند و عده‌ای هم فوتبال بازی می‌کردند. آن چهره‌های منزوی بند در حالی که به توپ می‌زدند نیم‌نگاهی گناه‌الود هم به ما داشتند که از درون بند تماشایشان می‌کردیم. خبر کتک خوردن وحشیانه خود را به خانواده‌ها رساندیم.

در مورد اقدام بعدی فکر واحدی بین زندانیان وجود نداشت. عده‌ای از چپ‌های خط سه‌ای و دیگران می‌گفتند ورزش گروهی مسئله مجاهدین است نه مسئله ما. ما نباید دنباله رو مجاهدین باشیم. اما عده‌ای معتقد بودند آن ورزش دسته‌جمعی بر روی همه ما تأثیر مثبتی داشته است. همبستگی را در زندان گسترش داد و سطح مقاومت علیه زندانبانان را بالا برده است.

در این اثنا در جاهای دیگر مبارزه در جریان بود. جمعی از بازگشت به